

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مسعود براتی از شهدای جنگ رمضان

روحیه‌ای جهادی داشت و خدا او را برای شهادت برگزید

■ صغری خیل‌فرهنگ

همسر شهید می‌گوید: «از شهادت رهبر متأثر شده بود و چند روز قبل از شهادت، نشانی را روی سینه‌اش به من نشان داد و گفت: «اگر اتفاقی برایم افتاد، از این نشانه من را بشناس.» آن موقع خیلی ناراحت شدم و سعی کردم از حرفش بگذرم. حتی برای ۲۸ اسفند برنامه ر بسته بود که ما را به مشهد ببرد تا تحویل سال را آنجا باشیم و استرس بمباران‌ها کمتر شود اما تقدیر چیز دیگری بود.» متن پیش رو حاصل همکلامی ما با مجتبی خلیلیان، همسر شهید مسعود براتی از شهدای جنگ رمضان است.

آشنایی شما با ایشان چگونه آغاز شد؟

زمرستان سال ۹۳ بود که از طریق اقوام به ما معرفی شدند. بعد از تأیید پدرم، مسعود و خانواده‌شان به منزل ما آمدند. چند ماهی طول کشید تا آشنا شویم، اما انگار دل آقا داماد از همان اول در خانه ما ماندگار شد و بهار سال ۹۴ نامزد کردیم و در روز ولادت امام رضا(ع) با توکل به ایشان، پیمان ازدواج بستیم.

از روحیه جهادی ایشان بگویید، آیا این موضوع در زندگی‌شان نمود داشت؟ مسعود نظامی نبود، اما روحیه جهادی داشت. در روزهای سخت جنگ، هر چند در تهران بود، اما معتقد بود مردم به او نیاز دارند و گاهی حتی به جاهای خطرناک می‌رفت تا به مردم کمک کند. شب‌ها به تجمعات مردمی می‌رفت چون باور داشت برای نگه‌داشتن کشور باید در میدان بود. در عین حال، چون می‌دانست من نگران می‌شوم، مدام تماس می‌گرفت تا خیالم از حالش راحت باشد.

از شهادت رهبر متأثر شده بود و چند روز قبل از شهادت، نشانی را روی سینه‌اش به من نشان داد و گفت: «اگر اتفاقی برایم افتاد، از این نشانه من را بشناس.» آن موقع خیلی ناراحت شدم و سعی کردم از حرفش بگذرم. حتی برای ۲۸ اسفند برنامه ریخته بود که ما را به مشهد ببرد تا تحویل سال را آنجا باشیم و استرس بمباران‌ها کمتر شود اما تقدیر چیز دیگری بود. از روز آخر و لحظات آخر حضورشان در کنار خودتان بگویید، این ایام چگونه گذشت؟

۱۴ اسفند از من خواست به خانه مادرم بروم تا در شب‌های بمباران تنها نباشم. صبح ۱۵ اسفند، ابتدا به خانه آمد و با مهربانی همیشگی‌اش تمام کارهای خانه را انجام داد. حوالی ظهر که میدان شهدا بمباران شد، سریع زنگ زدم. با آرامش گفت: «نگران نباش، کارهای خانه را کردم، دارم می‌روم سر کار و زود برمی‌گردم.» اما آن بازگشتی که منتظرش بودم، هرگز اتفاق نیفتاد.

نحوه شهادت و یافتن پیکر ایشان چگونه بود؟

بعد از بی‌خبری چند ساعته و تماس‌های مکرری که بی‌پاسخ ماند، نگرانی‌ش شدید و ساعت‌ها جست‌وجو کردیم. گوشی‌اش در دسترس نبود و من باور نمی‌کردم مرا بی‌خبر بگذارند. در نهایت پدرم در اتوبان باقری، موتور آبی‌رنگش را پیدا کرد. عکسی را به من نشان دادند؛ مسعود با زین روزه، آرام خوابیده بود... دقیقاً روزی که قرار بود ما را به مشهد ببرد، ما پیکرش را به خاک سپردیم. ۲۸ اسفند ماه سال ۱۴۰۴.



از شهادت رهبر متأثر شده بود و چند روز قبل از شهادت، نشانی را روی سینه‌اش به من نشان داد و گفت: «اگر اتفاقی برایم افتاد، از این نشانه من را بشناس.» آن موقع خیلی ناراحت شدم و سعی کردم از حرفش بگذرم. حتی برای ۲۸ اسفند برنامه ریخته بود که ما را به مشهد ببرد تا تحویل سال را آنجا باشیم و استرس بمباران‌ها کمتر شود اما تقدیر چیز دیگری بود



شهید انقدر مهربان، خوش‌خنده، چشم‌پاک، دلسوز و حلال‌خور بود که انگار تمام زیبایی‌های انسانی در او جمع شده بود. شاید شغلش نظامی نبود، اما خدا او را با همین قلب پاکش برای شهادت خرید

فرزندتان چگونه با این جای خالی کنار آمده‌اند؟

جای خالی پدر تا آخر عمر احساس می‌شود، اما حالا با افتخار از شهادت پدرشان می‌گویند. دخترم در تجمعات به نیت ظهور امام زمان (عج) به مردم آب می‌دهد و از همه می‌خواهد برای ظهور امام زمان (عج) صلوات بفرستند. امیدوارم بتوانم آنها را طوری تربیت کنم که در رکاب امام زمان (عج) باشند.

آخرین خاطره‌ای که از لحظه تدفین دارید چیست؟

روز تشییع، وقتی می‌خواستیم پیکرش را به ماشین ببریم، هر کاری کردیم تابوت در ماشین جا نشت. وقتی من جلو رفتم و زدم روی تابوتش و گفتم: «مسعود برو منتظر باش، من بچه‌ها را بزرگ می‌کنم و می‌آیم کنار تو»، همان لحظه بود که تابوت به راحتی در ماشین قرار گرفت و رفت. وقتی به اخلاق و شخصیت مسعود فکر می‌کنید، اولین چیزی که به ذهن‌تان می‌رسد چیست؟

او انقدر مهربان، خوش‌خنده، چشم‌پاک، دلسوز و حلال‌خور بود که انگار تمام زیبایی‌های انسانی در او جمع شده بود. شاید شغلش نظامی نبود، اما خدا او را با همین قلب پاکش برای شهادت خرید.

همیشه حواسش به من بود، وقتی از سرکار خسته برمی‌گشت، به بچه‌های گفت: «مامان خسته‌است، لباس بپوشید او را ببریم بیرون حالش خوب بشه.» حتی اگر بچه‌ها مخالف بودند، با شوخی و سربه‌سر گذاشتن، آنها را راضی می‌کرد تا من کمی آرامش پیدا کنم. در سخت‌ترین لحظات زندگی، مثلاً زمان بیماری هرگز تنهایم نگذاشت. موقع زایمان بچه‌ها، سایه‌به‌سایه کنارم بود. یادم است وقتی دخترم ۲۰ روزه بود و مریض شد، مسعود تمام مدت نهار و شامم را می‌آورد و پیشم می‌ماند تا من آرام‌تر شوم. مسعود برای من مظهر اخلاق، مهربانی و لبخند بود. مردی سخت‌کوش که عاشق کار فنی بود و تمام زندگی‌اش را بر پایه «روزی حلال» بنا کرده بود. اما از همه مهم‌تر، او مردی بود که ما (همسر و فرزندان) اولویت اول زندگی‌اش بودیم. هرگز اجازه نمی‌داد خستگی کارش وارد خانه شود و همیشه با لبخند به استقبال ما می‌آمد.

هیچ چیز پنهانی از هم نداشتیم و زندگی‌مان خیلی عاشقانه و خوب بود. او حتی برای خرید رفتن هم دوست داشت من کنارش باشم و می‌گفت: «سلیقه‌ات را قبول دارم.» او برای من فقط همسر نبود؛ دوست بود، پدر بچه‌ها بود و همه چیزم بود.

سه روز قبل از شهادتش، به بدرقه یکی از هم‌محل‌هایمان رفتم. من از صدای انفجارها می‌ترسیدم و او لحظه‌ای چشم از من برمی‌داشت تا ترسم بیشتر نشود. موقع برگشت، من فقط نگاهی به ویرین‌شیرینی‌فروشی انداختم و گفتم نیاز نیست بخری، اما او وقتی رسیدیم خانه، سریع رفت و برایم شیرینی خرید. هنوز نصف آن شیرینی در یخچال است و هر بار می‌بینم، یادش می‌افتم.

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۷۰۲

از راست به چپ

۱- گیاهی زینتی- ورزش نایب‌نایان ■ ۲- وسیله ماهیگیری - امر به یافتن - سرمربی تیم ملی هلند ■ ۳- شلانه بافندگی - دریا- سالوادور... رئیس جمهور برکنارشده توسط کودتا در شیلی - خوب و زیبا ■ ۴- از بخش‌های اوستا -رود بزرگ چین- تذکر ■ ۵- تیم صدای گنجشک - پادشاه -نارس - رساله علمی ■ ۶- سرخ کمرنگ - قالب شعری بابا طاهر همدانی - مونث جن ■ ۷- بی‌تناسب؛ بی‌قواره - دارو- زره ■ ۸- انتها - پوشش و حجاب - زمستان - حرف دهن کجی ■ ۹- درخت چوب پنبه - کشور عجایب - دارای ارزش و اعتبار ■ ۱۰- خبرگزاری اسپانیا - یقه - بی‌سواد از بر تشخیص نمی‌دهد ■ ۱۱- رودفرانسوی - الفبای تلگراف - توانایی خواندن و نوشتن - کوچه ■ ۱۲- خبری بی‌اساس که در جامعه رواج پیدا می‌کند - تیم فوتبالی در فرانسه - پیشوای مذهبی ■ ۱۳- دانه تسبیح - جمع خدمات - مایه حیات - مغز سر ■ ۱۴- عملی در زراعت - مقابل عسر - روزنامه چاپ ترکیه ■ ۱۵- دانشگاهی در فرانسه - قوس قزح

از بالا به پایین

۱- شهر جای و کلوجه -اسپانی در ژیمناستیک ■ ۲- سنگواره - اختراع گراهام بل - باج و خراج ■ ۳- ناپایدار- منقار کوتاه -از صادرات مهم برزیل - صدای ریزش آب ■ ۴- از اسامی بانوان - رود آرام - آب تازی - علامت بیماری ■ ۵- سال عربی - پنجگانه بدن - سیاره سرخ ■ ۶- تکرار حرفی - غیرمستقل - صاحب بوستان و گلستان ■ ۷- OK - از ملزومات نقاشی - زن یا شوهر ■ ۸- بالای بنیان کن - روش علمی - عبرت - بندگان بین ساعد و بازو ■ ۹- جوان انگلیسی - زادگاه نیما - چراگاه ■ ۱۰- فیلم مجید مجیدی - بزرگراه - شراب ■ ۱۱- خلیفه عباسی زمان امام باقر (ع) - ماهی دانشگاهی- نوعی آچار ■ ۱۲- جایگاه مخصوص در تماشخانه -نگاه خیره - پول زاپن - شهری در قزوین ■ ۱۳- جاده فرودگاه - امتیاز ورزشی - کوچک- موضوع و میحث ■ ۱۴- از- نام‌های خدا- مژه اسید - حشرات زهر دار و مودی ■ ۱۵- خودوری تشریفاتی - بینانگذار سلسله زندیه

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲

۷۷۰۲